

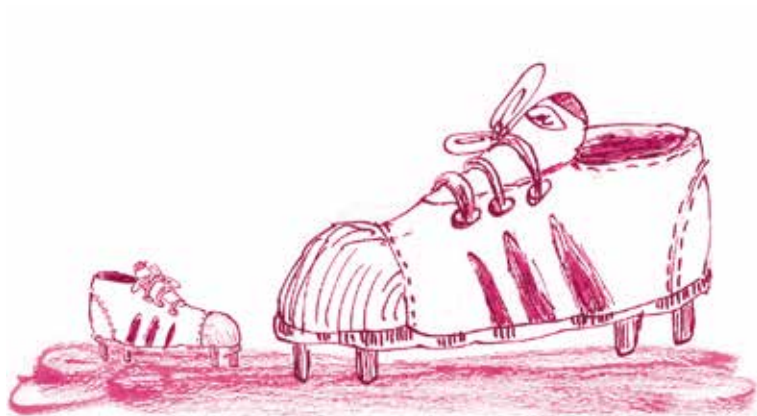
بیتاخذ

۲ غول‌های غارنشین

غارچستر یونایتد

غول‌های غارنشین ۲

غارچستر یونایتد



آلن مک‌دونالد

تصویرگر: مارک بیچ

مترجم: حسام امامی

TROLLS UNITED!

Text copyright © Alan MacDonald 2007

Illustrations's copyright © Mark Beech 2007

This translation of "Trolls United!" is published by Houpaa Books by arrangement with Bloomsbury Publishing Plc.

Persian Translation © Houpaa Books, 2021

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Bloomsbury خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، آلن مک‌دونالد و ناشر خارجی آن، بلومزبری، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت آلن مک‌دونالد این کار را کرده است.



غول‌های غارنشین ۲

غارچستر یونایتد

نویسنده: آلن مک‌دونالد

تصویرگر: مارک بیچ

مترجم: حسام امامی

ویراستار: شایسته ابراهیمی

مدیرهنری: علی بخشی

طراح گرافیک متن: سحر احدی

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۷۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۷-۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۹-۸

سرشناسه: مک دونالد، آلن

Mac Donald, Alan

عنوان و نام پدیدآور: غارچستر یونایتد/ آلن مک‌دونالد:

تصویرگر مارک بیچ: مترجم حسام امامی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.

فروست: غول‌های غارنشین: ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۷-۴-۲۰۴-۲۹۹-۸: دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۹-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Trolls united!

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه افزوده: بیچ، مارک، تصویرگر

Beech, Mark J

شناسه افزوده: امامی، حسام، ۱۳۶۴ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV/۱

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۹۴۵۹۱



هوپا
Hoopaa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



برای سالی با عشق غارنشینی
(آلن مک دونالد)

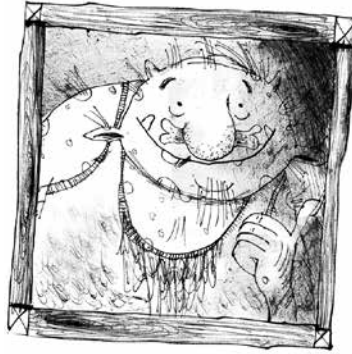
به رایین و دونکن برای حمایت و
تشویق های همیشگی شان
(مارک بیچ)

برای دخترم هانا
(حسام امامی)





خانم غارنشین: نور
توصیف: قشنگ
(از آقای غارنشین پرسید)
علاقه مندی‌ها: مهربانی،
غار، تاریکی



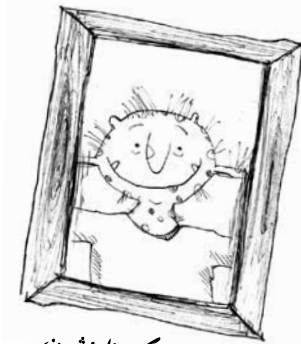
آقای غارنشین: اکبر (آکی)
توصیف: قد بلند، سیاه و ترسناک
علاقه مندی‌ها: غرش، پاکوبیدن،
قایم شدن زیر پل‌ها



خانواده‌ی پریدل: راجو، جکی، وارن
توصیف: آدمیزادجات‌های بی رنگ و رو
علاقه مندی‌ها: آرامش و سکوت
نفرت‌ها: غارنشین‌ها



بز
توصیف: حیوانی بدبو و
ریشو
علاقه مندی‌ها: کوه، چمن
نفرت‌ها: خورده شدن



اولرک غارنشین
توصیف: بزرگ‌تر از سنش است
علاقه مندی‌ها: بوی گند،
آواز خوانی، سنگ پرتابی



بدعتق

گرومپ، گرومپ، گرومپ! صدای توپ فوتبال نوی اولریک بود که به دیوار می خورد و توی خانه می پچید.

داد زد: «بابا ببین! این رو نگاه!» توپ خورد به دیوار، کمانه کرد روی میز و صاف افتاد توی ظرف غذای آقای غارنشین و شیر و شیرین گندمکش را پاشید رویش.

آقای غارنشین غرش کنان گفت: «اولریک! بسه دیگه!»
«ببخشید بابا. دررفت. باید شوت زنی تمرین کنم.»

آقای غارنشین هف هف کنان گفت: «زرشک! اسمش رو می داری کار؟ روزنامه پخش کردن هم شد کار!»
 خانم غارنشین با لحن سردی گفت: «باز هم خوبه یه نفر اینجا کار می کنه. اگه به تو بود، همه باید شیرین گندمک سق می زدیم.»
 اولریک گفت: «من شیرین گندمک دوست دارم. اما هیچ وقت هیچی نمی مونه. بابا همهش رو می خوره.»
 آقای غارنشین اعتراض کرد که «نخیرم!» بسته‌ی شیرین گندمک را تکان داد و دید خالی است.



«پس یه جای دیگه تمرین کن.»
 خانم غارنشین غرغرکنان گفت: «آه، اگبرت، این قدر بدعُتقی نکن! بذار بازی‌ش رو بکنه.» این چند هفته‌ی آخر شوهرش اصلاً یک آدم دیگه شده بود؛ تمام روز عاطل و باطل می نشست کنج خانه و تلویزیون تماشا می کرد. دیروز شوهرش را دیده بود که دماغش را چسبانده بوده به صفحه و داشته با آدم‌های برنامه‌ی گپ‌وگفتی به اسم ریچارد و جودی حرف می زده.
 نشست پشت میز و یک جوراب پر از سکه را خالی کرد و در دسته‌های مرتب روی هم گذاشت.
 اولریک آمد تا از پشت سرش نگاه کند.
 پرسید: «مامان داری چی کار می کنی؟»
 خانم غارنشین گفت: «پُل هامون^۱ رو می شمرم. امروز باید برم خرید.»
 اولریک پرسید: «ما پولداریم؟»
 «شرمنده، کثافتکم. روی هرچی دست بذاری، یه دسته پُل می خواد. واسه همین باید صبح‌ها برم بیرون کار کنم دیگه.»

۱. پُل: پول. بیشتر غارنشین‌ها درکی از پول ندارند. اگر یک سنگ خوشگل و هزار پوند انگلیس به آن‌ها بدهی، سنگ را انتخاب می کنند.

برای همین، موضوع را عوض کرد و گفت: «حالا هرچی! فکر کردی فقط خودت بلدی کار پیدا کنی؟»

خانم غارنشین به او خیره شد. اولریک بازی با سکه‌های روی میز را ول کرد.

پرسید: «کار پیدا کردی، بابا؟ کثافته! چه جور کاریه؟»

آقای غارنشین با غرور گفت: «راستش، تو یه فروشگاه.»

خانم غارنشین هیجان‌زده گفت: «اگی! اینکه عالیه! چرا زودتر بهم نگفتی؟»

«خب هنوز نگرفتمش که.»

«الان گفتم گرفتمی که.»

آقای غارنشین گفت: «نه دیگه! مصاحبه‌ش امروز بعد از ظهره. اما وقتی من رو بینن، لابد می‌خوان من رو بذارن جای رئیس بزرگ کل فروشگاه!»
اولریک و مادرش نگاهی به هم انداختند. مؤسسه‌ی کارایی، ظرف یک ماه گذشته، آقای غارنشین را نیم‌دوجین مصاحبه فرستاده بود، اما هیچ‌کدامش موفق از آب درنیامده بود. یک‌جورهایی هر بار با اعصابی خط‌خطی برگشته بود خانه و بروز نداده بود چه شده.

اولریک پرسید: «چه جور فروشگاهیه، بابا؟ کفش فیتبال دارن؟»

آقای غارنشین گفت: «همه‌چی دارن. همون فروشگاه خفنه‌ی شهره.»
خانم غارنشین گفت: «بگلیز؟ وای خدا! باید اون ژیله رو عوض کنی.»
آقای غارنشین همین‌طور که داشت لکه‌های روغنی روی ژیله‌اش را برانداز می‌کرد گفت: «مگه ژیله‌م چشه؟»

خانم غارنشین گفت: «لااقل لوبیاها رو لیس بزن و بردار. وقتی هم رفتی واسه مصاحبه غرش از خودت درنیار، می‌دونی که آدمیزادجات‌ها رو چقدر می‌ترسونه. شمرده و آروم حرف بزن.»

آقای غارنشین تکرار کرد: «شمرده و آروم.»

«اعتمادبه‌نفس هم فراموش نشه.»

آقای غارنشین سری تکان داد و با اعتمادبه‌نفس تمام پشتش را خاراند.

خانم غارنشین نگاهش افتاد به ساعت دیواری.

«باید برم خرید وگرنه امشب از شام خبری نیست.» به اولریک

گفت: «پشمک من، واسه مدرسه حاضری؟»

اولریک گفت: «بله، مامان!»

«دندون‌هات رو ببینم.»

اولریک دندان‌های نیش دو طرف دهنش را انداخت بیرون.

آقای غارنشین پرسید: «دوباره تمیزشون نمی کنی که؟»

«نه بابا!»

«زیر اون دوش هم که نمی ری؟»

«نه بابا!»

همین طور که آقای غارنشین دستهای اولریک را می برد بالا که زیر بغلش را بو بکشد، اولریک خودش را پیچ و تاب داد که عقب برود. همین هفته ی پیش، موقعی که زیر دوش به خودش صابون می مالید، بابایش مچش را گرفته بود.



آقای غارنشین با رضایت گفت: «خوب و گند.»

خانم غارنشین بوسه ای روی گونه ی اولریک و یکی هم روی کله ی پرموی شوهرش کاشت. «پس بعداً می بینمت! آگی، شانس یارت باشه و مصاحبه خوب پیش بره!»

آقای غارنشین مفش را بالا کشید و گفت: «شانس لازم نمی شه.» اولریک بابایش را بغل کرد. «امیدوارم کار رو بگیری، بابا. می تونی برام به کفش فیتبال بخری؟»

آقای غارنشین با مهربانی دستی به سر اولریک کشید. «معلومه که می خرم، زشتکم! بذارش به عهده ی من!»

اولریک گفت: «قراره یه تیم فیتبال تو مدرسه راه بندازیم. من تا حالا تو هیچ تیمی نبوده م. فکر می کنی خوب باشم؟»

آقای غارنشین گفت: «خوب باشی؟ ناسلامتی غارنشینی ها!»
«بله، بابا!»

«اون وقت غارنشینی ها چطوری ان؟»

اولریک مشت هایش را گره کرد و دندان های نیشش را بیرون انداخت و گفت: «مثل شیرن و ترسناک!»

آقای غارنشین گفت: «همینه!»

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند: زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر